



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
این نور اللّهیست این، از پیشِ الله آمده

این لطف و رحمت را نگر، وین بخت و دولت را نگر
در چاره بداختران با رویِ چون ماه آمده

لیلیّ زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده
وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر گاه آمده

از لذّتِ بوهایِ او، وز حُسن و از خوهایِ او
وز قُلُّ تَعَالُوهایی (۱) او جانها به درگاه آمده

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب‌عَلَم (۲)
در دل خیالاتِ خوشش زیبا و دلخواه آمده

تخیل‌ها را آن صمد، روزی حقیقت‌ها کند
تا دررسد در زندگی، اشکالِ گمراه آمده

از چاهِ شورِ این جهان، در دلِ قرآنِ رو، برآ
ای یوسف، آخرِ بهرِ توست این دلِ در چاه آمده

کی باشد ای گفتِ زبان، من از تو مستغنی (۳) شده
با آفتابِ معرفت در سایهٔ شاه آمده

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علمِ منطقی در جمله افواه (۴) آمده

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ...»

ای پیامبر بگو: به سوی من آیید که بر شما
خوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده
است...»

(۱) قُلْ تَعَالَوْا: بگو بالا بیایید

(۲) صَاحِبِ قَلَمٍ: مراد کسی است که صاحبِ مقامِ این دنیایی است.

(۳) مُسْتَعْنَى: بنیاز

(۴) افواه: دهانها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاهِ شورِ این جهان، در دلوِ قرآنِ رو، برآ
ای یوسف، آخرِ بهرِ توست این دلوِ در چاهِ آمده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۷

از شش و از پنج عارف، گشت فرد
مُحْتَرِزِ (ه) گشته‌ست زین شش پنج نرد

رست او از پنج حسّ و شش جهت
از ورای آن همه کرد آگهت

شد اشاراتش اشاراتِ ازل
جاوَزَ الْأَوْهَامَ طُرّاً وَاَعْتَزَلَ

اشاراتِ او همچون اشاراتِ حضرت حق است. زیرا حقیقتِ
باطنی انسانِ کامل کلاً از حیطة اوهام فراتر رفته و از آن
کناره گرفته است.

زین چه شش گوشه گر نبود برون
چون بر آرد یوسفی را از درون؟

واردی (۶) بالای چرخِ بی سُن (۷)
جسمِ او چون دلو در چه چاره‌کن

یوسفان چنگال در دلوش زده
رسته از چاه و شه مصری شده

دلوهای دیگر از چه آبجو
دلو او فارغ ز آب اصحابجو

دلوها غواصِ آب از بهر قوت
دلو او قوت و حیاتِ جانِ حوت (۸)

دلوها وابسته چرخِ بلند
دلو او در اِصْبَعِینِ (۹) زورمند

دلو چه و؟ حبلِ (۱۰) چه و؟ چرخِ چی؟
این مثالِ بس رکیک است ای اچی (۱۱)

از کجا آرم مثالی بی شکست؟
گُفو آن، نه آید و نه آمدهست

صد هزاران مرد پنهان در یکی
صد کمان و تیر دَرَجِ (۱۲) ناوکی (۱۳)

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي، فتنهای
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ی (۱۴)

قرآن کریم، سوره انفال (۸) ، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»

«ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی
بلکه این خدا بود که تیر (به سوی مشرکان)
پراند»

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین (۱۵)

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق (۱۶) جان، بس است
چند تاند بحر در مشکی نشست؟

ای هزاران جبرئیل اندر بشر
ای مسیحان نهان در جوف (۱۷) خر

ای هزاران کعبه پنهان در گنیس (۱۸)
ای غلطاندان (۱۹) عفریت (۲۰) و پلیس

سجده‌گاهِ لامکانی در مکان مر بلیسان را ز تو ویران دکان

که چرا من خدمتِ این طین (۲۱) کنم؟
صورتی را من لقب چون دین کنم؟

نیست صورت، چشم را نیکو بمال
تا ببینی شَعْشَعَهُ نورِ جلال

(۵) مُحْتَرَز: خویشتردار

(۶) وارد: وارد شونده، در اینجا به معنی پیشاهنگ و پیشواست

(۷) سُنُن: مخففِ ستون

(۸) حوت: ماهی

(۹) اِصْبَعَيْن: دو انگشت، کنایه از صفت جلالیه و جمالیه الهی

(۱۰) حبل: ریسمان، طناب

(۱۱) اچی: لفظی ترکی به معنای برادر

(۱۲) دَرَج: گنجاندن چیزی در چیز دیگر

(۱۳) ناوَك: نوعی تیر کوچک

(۱۴) حَفْنَه: مشتکی از گندم و جو و نظیر آن

(۱۵) کَمین: نهانگاه، کمینگاه

(۱۶) وِثاق: اتاق، خرگاه

(۱۷) جَوْف: شکم و داخل هر چیزی

(۱۸) گنیس: در اینجا یعنی بتخانه

(۱۹) غلطانداز: به اشتباه آورنده

(۲۰) عفریت: دیو

(۲۱) طین: گل

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

روزِ هجران^(۲۲) و شبِ فُرْقَتِ^(۲۳) یارِ آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کارِ آخر شد

آن همه ناز^(۲۴) و تَنَعُّمِ^(۲۵) که خزان می‌فرمود
عاقبت در قدمِ بادِ بهارِ آخر شد

شُکْرِ ایزد که به اقبالِ کُلّه گوشه کُل
نخوتِ^(۲۶) بادِ دی^(۲۷) و شوکتِ خارِ آخر شد

(۲۲) هجران: دوری

(۲۳) فُرْقَتِ: جدایی

(۲۴) ناز: افاده، فخرفروشی

(۲۵) تَنَعُّمٌ: خوشگذرانی

(۲۶) نَخْوَتٌ: تکبر

(۲۷) بادِ دِی: بادِ دی ماه، بادِ سردِ زمستانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ
عینِ جُستن کوریش دارد بلاغ^(۲۸)

ور نمی‌بینی گمانی برده‌ای
که صبا حست و تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و در انتظارِ فضل باش

در میانِ روزِ گفتن: روزِ کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَذوبِ (۲۹) رحمت است
وین نشان جُستن، نشانِ علّت است

أَنْصِتُوا بِپذیر، تا بر جانِ تو
آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا

(۲۸) بلاغ: دلالت

(۲۹) جَذوب: بسیار جذب کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

تو دو دیده فروبندی و گویی: روزِ روشن کو؟
زَنَد خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شِگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز
تَرکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر بادِ زمستانی کُندِ باغِ مرا ویران
بهارِ شهریارِ من ز دی انصافِ بستاند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

صبحِ امید که بُدِ معتکفِ (۳۰) پردهٔ غیبِ (۳۱)
گو برون آی که کارِ شبِ تارِ آخر شد

بعد ازین نور به آفاقِ (۳۲) دهیم از دلِ خویش
که به خورشید رسیدیم و غبارِ آخر شد

آن پریشانیِ شبهایِ دراز و غمِ دل
همه در سایهٔ گیسویِ نگارِ (۳۳) آخر شد

(۳۰) مُعْتَكِف: کسی که برای عبادت در مسجد یا گوشهٔ دیگر اقامت کند؛ گوشه‌نشین.

(۳۱) پردهٔ غیب: عالم غیب

(۳۲) آفاق: جمع افق، در اینجا یعنی سراسر کائنات

(۳۳) نگار: معشوق، محبوب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۱۵

تشنه‌یی بر لبِ جو بین که چه در خواب شدست
بر سرِ گنج، گدا بین که چه پرتاب (۳۴) شدست

(۳۴) پرتاب: بیقرار، آشفته، خشمگین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

بنال ای بلبِ دستان ازیرا نالهٔ مستان
میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

باورم نیست ز بدعهدی ایام (۳۵) هنوز
قصهٔ غصه که در دولت (۳۶) یار آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحت پُر می باد
که به تدبیر (۳۷) تو تشویش (۳۸) خمار آخر شد

در شمار ار چه نیورد (۳۹) کسی حافظ را
شکرُ کان محنتِ بیحد و شمار (۴۰) آخر شد

- (۳۵) بدعہدی ایام: بیوفایی روزگار
(۳۶) دولت: بخت و اقبال
(۳۷) تدبیر: چارہاندیشی
(۳۸) تشویش: پریشانی، آشفتگی
(۳۹) در شمار نیاوردن: بہ حساب نیاوردن
(۴۰) بیحد و شمار: بیاندازہ، بیپایان
-

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رھیدی، شکرِ آن باشد کہ هیچ
سویِ آن دانہ نداری پیچ پیچ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۱

لب ببند و کفّ پُرزر برگشا
بُخلِ تن بگذار، پیش آور سخا^(۴۱)

ترک شهوتها و لذتها، سَخاست
هر که در شهوت فرو شد، برنخاست

این سَخا، شاخی است از سروِ بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت (۴۲)

عُرْوَةُ الْوُثْقَى (۴۳) است این ترک هوا
برگشد این شاخ جان را بر سَمَا

حدیث

بخشندگی، درختی از درختانِ بهشت است که
شاخسارانِ آن در دنیا فروهشته است. هر کس
شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت
راه برد. و تنگ‌چشمی، درختی از درختانِ دوزخ
است که شاخسارانِ آن در دنیا فروهشته. هر
کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به
دوزخ راه برد.

قرآن کریم، سورہ لقمان (۳۱)، آیہ ۲۲

«وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ»

«هر که روی آرد به خدا و نکوکار باشد، به دستگیره استوار چنگ زده است.»

تا برد شاخ سخا ای خوبکیش
مر تو را بالاکشان تا اصلِ خویش

یوسف حُسنی و این عالم چو چاه
وین رَسَن صبرست بر امر اله

یوسفَا، آمد رَسَن، در زَن دو دست
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

حمد لله، کین رَسَن آویختند
فضل و رحمت را بهم آمیختند

تا ببینی عالمِ جانِ جدید
عالمِ بس آشکارا ناپدید
این جهانِ نیست، چون هستان شده
وآن جهانِ هست، بس پنهان شده

خاک بر باد است، بازی می‌کند
کژنمایی، پرده‌سازی می‌کند

اینکه بر کار است، بی‌کار است و پوست
وآنکه پنهان است، مغز و اصلِ اوست

خاک همچون آلتی در دستِ باد
باد را دان عالی و عالی‌نژاد

چشمِ خاکی را به خاک اُفتد نظر
بادبِین چشمی بُود، نوعی دگر

(۴۱) سَخَا: کَرَم، بخشش و جوانمردی، جُود

(۴۲) هِشْتَن: رها کردن، فرو گذاشتن

(۴۳) عُرْوَةُ الْوُثْقَى: دستگیرهٔ محکم و استوار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانِی، گنجِ زر آمد نهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

نی سیم و، نه زر، نه مال خواهیم
از لطفِ تو پرّ و بال خواهیم

نی حاکمی و، نه حکم خواهیم
بر حکمِ تو احتمال خواهیم

ای عمرِ عزیز، عمرِ ما باش
نی هفته، نه مه، نه سال خواهیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مقامزاده‌ای در صوفیه چون افتاده‌ای؟
صوفیه‌گری رسوا بُود خاصه که با خوبِ خُن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

ما بدر نہایم و، از پیِ بَدْرِ (۴۴)
خود را چو قَدِ هلالِ خواهیم

از بہرِ مطالعہٴ خیالت
خود را بہ کم از خیالِ خواهیم

چون دلو (۴۵) مسافرانِ چاہیم
کانِ یوسفِ خوش‌خصال (۴۶) خواهیم

چون آئینہٴ نقشِ خود زُدایم
چون عکسِ چنانِ جمالِ خواهیم

چون چشمِ نظرِ کند بہ جز تو
جان را ز تو گوشمالِ خواهیم

خاموش ز قال چند لافی؟
چون حال آمد چه قال خواهیم؟

(۴۴) بدر: ماه کامل

(۴۵) دلو: سطل

(۴۶) خوشخصال: نیکوسیرت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه ات، دانی چرا غمّاز نیست؟
زانکه زنگار از رُخس ممتاز نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۹

پس چو آهن گرچه تیره‌یکلی
صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی

تا دلت آینه گردد، پُر صور
اندرو هر سو ملیحی سیمبر^(۴۷)

(۴۷) سیمبر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

یار را با یار چون بنشسته شد
صد هزاران لوح سر دانسته شد

لوح محفوظیست پیشانی^۳ یار
رازِ گونیش نماید آشکار

هادی راه است یار اندر قُدم^(۴۸)
مصطفی زین گفت: اصحابی نُجوم^(۴۹)

نَجْم (۵۰)، اندر ریگ و دریا رهنماست
چشم، اندر نَجْمِ نِه، کو مُقْتَدَاست (۵۱)

چشم را با روی او میدار جفت
گَرْد مَنگیزان (۵۲) ز راهِ بحث و گفت

ز آنکه گردد نَجْم پنهان، ز آن غبار
چشم بهتر از زبانِ با عِثَار (۵۳)

(۴۸) قُدوم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد
و سلوک

(۴۹) نجوم: جمعِ نَجْم؛ ستارگان

(۵۰) نَجْم: ستاره

(۵۱) مُقْتَدَا: پیشوا، رهبر

(۵۲) گَرْد مَنگیزان: گرد و خاک برپا مکن

(۵۳) عِثَار: لغزش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

گفت پیغمبر که: اصحابی نُجُوم
رهروان را شمع و، شیطان را رُجوم (۵۴)

(۵۴) رُجوم: سنگباران کردن

حدیث

«اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم»
«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال
هرکدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۰

حضرتش گفتی که ای صدرِ مِهین (۵۵)
این چه عشقاست و، چه استسقااست این؟

مهر من داری چه میجویی دگر؟
چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

(۵۵) مِهین: بزرگ، بزرگترین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعِ اَلْبَصَرِ
عقلِ جزویی می‌کند هر سو نظر

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

جان که او دنبالهٔ زاغان پرد
زاغ، او را سوی گورستان برد

هین مدو اندر پیِ نفسِ چو زاغ
کو به گورستان برد، نه سوی باغ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و الاالله را
در نیابی منهج^(۵۶) این راه را

(۵۶) منهج: راه آشکار و روشن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای لولیان لالا با لا پریده بالا
وارسته زین هیولا فارغ ز چون و چندی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

اسپانِ اختیاری، حمّالِ شهریاری
پالانِ گشند و سرگینِ اسبانِ کند و کودن

چو لک لک (۵۷) است منطق، بر آسیای معنی
طاحون (۵۸) ز آب گردد، نَز لک لکِ مُقَنَّ (۵۹)

زان لک لک ای برادر گندم ز دلو بجهد
در آسیا درافتد، گردد خوش و مُطَحَّن (۶۰)

(۵۷) لک لک: دستگاهی که گندم را از محفظه گندم به آسیاب میریزد.

(۵۸) طاحون: آسیاب

(۵۹) مُقَنَّ: به قانون درآمده

(۶۰) مُطَحَّن: آسیاب شده، آرد شده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۷

زان بگرداند به هر سو آن لگام (۶۱)
تا خبر یابد ز فارس (۶۲)، اسبِ خام

اسبِ زیرکسار ز آن نیکوپی است
کو همی‌داند که فارس بر وی است

(۶۱) لگام: افسار

(۶۲) فارس: سوارکار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

وز لک لک بیان تو، از دلِ حرص و غفلت
در آسیا درافتی، یعنی رهی مُبیین (۶۳)

من گرم می‌شوم جان، اما ز گفت و گونی
از شمسِ دینِ زرین، تبریز همچو معدن

(۶۳) مُبیین: آشکار شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
این نور اللّٰهیست این، از پیشِ الله آمده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸

می مالم این دو چشم که خوابست یا خیال
باور نمی‌کنم عجب ای دوست کاین منم

آری، منم ولیک برون رفته از منی (۶۴)
چون ماهِ نوز بدرِ تو باریک می تنم

(۶۴) منی: انانیت، خودبینی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی‌کوشم پیِ تو، تو مَکوش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مَبْرُ اومید که عُمرم بشد و یار نیامد
به‌گه آید وی و بی‌گه، ناهمه در سحر آید

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گه که ناگه
مَثَلِ كُحْلِ عَزِيزِي (۶۵) شِه ما در بصر آید

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

(۶۵) کُحلِ عَزِيزِي: نوعی سرمه برای تقویت چشم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عجب بختی که رو بنمود ناگهان، هزاران شکر
ز معشوقِ لطیفِ اوصافِ خوبِ بوالعجب، ما را

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۵۵

هش دار که فضلِ حق به ناگاه آید
ناگاه آید بر دلِ آگاه آید

خرگاه وجودِ خود ز خود خالی کن
چون خالی شد شاه به خرگاه آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلامِ چنان ناگهان

که یک جذبِ حقِ به ز صد کوشش است
نشان‌ها چه باشد برِ بی‌نشان؟

ابوالقاسم نصرآبادی

«جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.»

«جذب‌یه‌یی از جذب‌های حق با عملِ دنیا و آخرت
برابری می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجگتاش
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

زانکه ترک کار چون نازی بُود
ناز کی در خوردِ جانبازی بُود؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می بین مُدام

مرغِ جذبه ناگهان پرَد ز عَش (۶۶)
چون بیدی صبح، شمع آنگه بگُش

چشم ها چون شد گذاره نورِ اوست
مغزها می بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذرّه، خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، گلِ بحر را

(۶۶) عُشُّ: اَشْيَانُهُ پَرندگان

قرآن کریم، سوره حِجْر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو
را در رسد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

هر که دید الله را، اللهی است
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۸۰۴

تو بہ ہر صورت کہ آبی بیستی
کہ، منم این، واللہ آن تو نیستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این لطف و رحمت را نگر، وین بخت و دولت را نگر
در چارہٴ بداختران با رویِ چونِ ماہِ آمدہ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

لیلیٰ زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شدہ
وان کهربایِ روحِ بینِ در جذبِ ہر گاہِ آمدہ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵

گفت: اَنَ اللّٰهُ تَو لَبِيك ماست
وَ اَن نِّيَا ز وَ دَر د وَ سَو ز تَ پِي كِ ماست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالِب است وَ غَالِب است اَن كَر د گار
تا ز هَس تِي هَا بَر اَر د او دَمَار

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۶۱

از كَر م دَان اِي ن كِه مِي تَر سَان د ت
تا بِه مُ لُ كِ اِي مَنِي بَن شَان د ت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴

بپر ای دل، به پنهانی به پرّ و بالِ روحانی
گرت طالبِ نبودی شه، چنین پرہات نگشودی

در احسان سابق است آن شه، به وعده صادق است آن شه
اگر نه خالق است آن شه، تو را از خلق نربودی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است
لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

گویِ منی و میدوی در چوگانِ حکم من
در پیِ تو همی دَوم، گر چه که میدوانمت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو
جذب ما بود و گشاد این پای تو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادق‌ست
غیرتش بر دیو و بر اُسْتور (۶۷) نیست

(۶۷) اُسْتور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از لذتِ بوهایِ او، وز حُسن و از خوهایِ او
وز قُلُّ تَعَالُوهایِ او جانها به درگاه آمده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخرو
او محمدخوست با او گیر خو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط
که بگویند از طریقِ انبساط

هرچه آید بر زبانتان بی‌حذر
همچو طفلانِ یگانه با پدر

زانکه این دَها چه گر نالایق است
رحمتِ من بر غضب، هم سابق است

از پی اظهارِ این سَبَقِ ای مَلک
در تو بنهم داعیۀ اشکال و شک

تا بگویی و نگیرم بر تو من
مُنْکِرِ جِلْمِ نیارد دَمِ زدن

صد پدر صد مادر اندر جِلْمِ ما
هر نَفْسِ زاید درافتد در فَنّا

جِلْمِ ایشان کَفِّ بَحْرِ جِلْمِ ماست
کف رُود، آید، ولی دریا بجاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالُوا آيْتِي اسْتِ از جَذِبِ حَقِّ
مَا بِهِ جَذِبَةٌ حَقِّ تَعَالَى مِى رُوِيْمِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالُوا قُلْ تَعَالُوا كَفْتِ رَبِّ
اى ستورانِ رمیده از ادبِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امر اِهْبِطُوا بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

ما عِیالِ حَضْرَتِیْمِ و شِیرِخِوَاهِ
گفت: اَلْخَلْقُ عِیَالٌ لِإِلَهِ

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب‌عَلَمِ
در دل خیالاتِ خوشش زیبا و دلخواه آمده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظہارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۶۸)

لاجرم استادِ استادان صمد^(۶۹)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزونتر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(۶۸) انکسار: شکستشدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

(۶۹) صمد: بویاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۴

حیرتِ مَحْضِ آرَدَتِ بی‌صورتی
زاده صدگون آلت از بی‌آلتی

بی ز دستی، دستها بافد همی
جانِ جان سازد مُصَوِّرِ آدمی

آنچنان کاندِر دل از هَجْر و وصال
می‌شود بافیده گوناگون خیال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۲

فاعلِ مطلق، یقین بی‌صورت است
صورت اندر دستِ او، چون آلت است

گَه‌گَه آن بی‌صورت از گتمِ عدم
مر صُور را رُو نماید از کرم

تا مدد گیرد از او هر صورتی
از کمال و از جمال و قدرتی

باز بی‌صورت چو پنهان کرد رُو
آمدند از بهرِ کد (۷۰) در رنگ و بو

صورتی از صورتی دیگر، کمال
گر بجوید، باشد آن عینِ ضلال

پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گُهر
احتیاجِ خود به محتاجی دگر؟

(۷۰) کدّ: در یوزگی، گدایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

تخیلها را آن صمد، روزی حقیقتها کند
تا دررسد در زندگی، اشکالِ گمراه آمده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۱

گر دُخان او را دلیل آتش است
بی‌دُخان ما را در آن آتش خوش است

خاصه این آتش که از قرب و ولا
از دُخان نزدیکتر آمد به ما

پس سیه‌کاری بود رفتن ز جان
بهر تخیلات جان سوی دُخان^(۷۱)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنَعِد بر شاهراه
تا بماند دورِ غفلت چند گاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاه شورِ این جهان، در دلو قرآن رو، برآ
ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلْتَبَان (۷۲)
دست وادار از سِبَالِ (۷۳) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گَش

(۷۲) قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۷۳) سِبَال: سبیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

آه کردم، چون رَسَن (۷۴) شد آهِ من
گشت آویزان رَسَن در چاهِ من

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفْت (۷۵) و فَرِبِه و کُلْکُون شدم

(۷۴) رَسَن: ریسمان، طناب

(۷۵) زَفْت: بزرگ، ستبر

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳

یک شب چو ستاره گر نَخْسِپی تا روز
درتابد این چنین مه جانافروز (۷۶)

در تاریکیست آب حیوان، تو مَخْسِپ
شاید که شبی در آب اندازی پوز (۷۷)

(۷۶) جانافروز: نشاط آورنده، تازه کننده و روشن کننده جان.

(۷۷) پوز: دور و بر دهان، دهان، پوز در آب انداختن: آب خوردن، سیراب شدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب
تا قلاووزت نجنب، تو مَجْنِب

هر که او بی‌سر بجنبید، دُم بُود
جُنُبشش چون جُنُبشِ کَرْدُم بُود

گَرُرو و شَبکور و زشت و زهرناک
پیشۀ او خَسَنِ اجسامِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۹۴۳

پیر را بگُزین، که بی‌پیر این سفر
هست بس پُرآفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رفتای
بی‌قلاووز، اندر آن آشفته‌ای

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ
هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۴

مرغ، کَابِ شُورِ بَاشَد مَسْکِنَش
او چِه دَانَد جَايِ اَبِ رُوشَنَش؟

ای که اندر چشمه شور است جات
تو چه دانی شطّ (۷۸) و جیحون و فرات؟

ای تو نارسته ازین فانی رباط (۷۹)
تو چه دانی محو و سُکر و انبساط؟

(۷۸) شطّ: رودخانه

(۷۹) رباط: خانه، مراد دنیای فانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۸

مرغ کو ناخورده است آبِ زلال
اندر آبِ شور دارد پرّ و بال

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۳

هر کجا باشند جوقِ مرغِ کور
بر تو جمع آیند ای سیلابِ شور

تا فزاید کوری، از شورابِ ها
'زانکه آبِ شور افزاید عمی

اهلِ دنیا زآن سببِ اعمی دلاند
شارِبِ شورابهٔ آب و گلاند

شوره می‌ده، کور می‌خر در جهان
چون نداری آب حیوان در نهان

با چنین حالت بقا خواهی و یاد
همچو زنگی در سیه‌رویی تو شاد

در سیاهی، زنگی زان آسوده است
کوز زاد و اصل، زنگی بوده است

آنکه روزی شاهد و خوش‌رو بود
گر سیه‌گردد، تدارکجو بود

مرغ پرنده چو ماند در زمین
باشد اندر غصه و درد و حنین (۸۰)

مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود
دانه‌چین و شاد و شاطر (۸۱) می‌دود

زآنکه او از اصل بی پرواز بود
وآن دگر پرنده و پرواز بود

(۸۰) حنین: ناله و زاری

(۸۱) شاطر: چالاک

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳

آب شیرین چون نبیند مرغِ کور
چون نگرده گرد چشمهٔ آب شور؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۷۹

کی باشد ای گفتِ زبان، من از تو مستغنی شده
با آفتابِ معرفت در سایهٔ شاه آمده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش
وارهاند از خیال و سایه‌اش

سایه یزدان بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا

دامن او گیر زوتر بی‌گمان
تا رهی در دامن آخرزمان

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقِشِ اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست

منظور از آیه كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ « چگونه سایه اش را گسترد » اینست که ولی خدا مظهر کامل خداوند است. و آن سایه،

یعنی آن ولیّ خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او
راهنمای مردم به سوی خداوند است.

اندرین وادی مرو بی این دلیل
لا أَحِبُّ الْاَفْلِینِ کُو چون خَلِیل

روز سایه آفتابی را بیاب
دامنِ شه شمسِ تبریزی بتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۱

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من نخواهم عشوه هجران شنود
آزمودم، چند خواهم آزمود؟

هرچه غیرِ شورش و دیوانگی ست
اندرین ره دُوری و بیگانگی ست

هین پنه بر پایم آن زنجیر را
که دریدم سلسله تدبیر را

مجموع لغات:

- (۱) قُلْ تَعَالَوْ: بگو بالا بیاید
- (۲) صَاحِبِ عِلْمٍ: مراد کسی است که صاحبِ مقامِ این دنیایی است.
- (۳) مُسْتَغْنَى: بی‌نیاز
- (۴) اَفْوَاه: دهان‌ها
- (۵) مُحْتَرَز: خویشتردار
- (۶) وَارِد: وارد شونده، در اینجا به معنی پیشاهنگ و پیشواست.
- (۷) سُنُن: مخففِ ستون
- (۸) حَوْت: ماهی
- (۹) اِصْبَعَيْنِ: دو انگشت، کنایه از صفت جلالیه و جمالیّه الهی
- (۱۰) حَبَل: ریسمان، طناب
- (۱۱) اَچِی: لفظی ترکی به معنای برادر
- (۱۲) دَرَج: گنجاندن چیزی در چیز دیگر
- (۱۳) نَاوِک: نوعی تیر کوچک
- (۱۴) حَفْنَه: مشتی از گندم و جو و نظیر آن
- (۱۵) کَمِین: نهانگاه، گمینگاه

- (۱۶) وِثَاق: اتاق، خرگاه
- (۱۷) جَوْف: شکم و داخلِ هر چیزی
- (۱۸) کَنیْس: در اینجا یعنی بتخانه
- (۱۹) غِلْطَانْداز: به اشتباه آورنده
- (۲۰) عِفریت: دیو
- (۲۱) طین: گل
- (۲۲) هجران: دوری
- (۲۳) فُرْقَت: جدایی
- (۲۴) ناز: افاده، فخرفروشی
- (۲۵) تَنَعُّم: خوشگذرانی
- (۲۶) نَخْوَت: تکبر
- (۲۷) بادِ دِی: بادِ دی ماه، بادِ سردِ زمستانی
- (۲۸) بلاغ: دلالت
- (۲۹) جَذوب: بسیار جذب کننده
- (۳۰) مُعْتَكِف: کسی که برای عبادت در مسجد یا گوشهٔ دیگر اقامت کند؛ گوشه‌نشین.
- (۳۱) پَرْدَهٔ غِیب: عالمِ غیب
- (۳۲) اَفَاق: جمعِ افق، در اینجا یعنی سراسرِ کائنات
- (۳۳) نِگار: معشوق، محبوب
- (۳۴) پُرْتاب: بیقرار، آشفته، خشمگین

- (۳۵) بَدْعَهْدِي أَيَّامٍ: بی‌وفاییِ روزگار
- (۳۶) دولت: بخت و اقبال
- (۳۷) تدبیر: چاره‌اندیشی
- (۳۸) تشویش: پریشانی، آشفتگی
- (۳۹) در شمار نیاوردن: به حساب نیاوردن
- (۴۰) بی‌حدّ و شمار: بی‌اندازه، بی‌پایان
- (۴۱) سَخَا: کَرَم، بخشش و جوانمردی، جُود
- (۴۲) هِشْتَن: رها کردن، فرو گذاشتن
- (۴۳) عُرْوَةُ الْوُثْقَى: دستگیرهٔ محکم و استوار
- (۴۴) بَدْر: ماهِ کامل
- (۴۵) دَلْو: سطل
- (۴۶) خوش‌خصال: نیکوسیرت
- (۴۷) سیمبر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.
- (۴۸) قُدوم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی
در امر ارشاد و سلوک
- (۴۹) نجوم: جمعِ نَجْم؛ ستارگان
- (۵۰) نَجْم: ستاره
- (۵۱) مُقْتَدَا: پیشوا، رهبر
- (۵۲) گرد مَنگیزان: گرد و خاک برپا مکن
- (۵۳) عِثَار: لغزش

(۵۴) رُجُوم: سنگباران کردن
(۵۵) مِهین: بزرگ، بزرگترین
(۵۶) مِنْهَج: راهِ آشکار و روشن
(۵۷) لِكِ لِك: دستگاهی که گندم را از محفظهٔ گندم به آسیاب
می‌ریزد.

(۵۸) طَاحُون: آسیاب
(۵۹) مُقَنَّ: به قانون درآمده
(۶۰) مُطْحَن: آسیاب شده، آرد شده
(۶۱) لِگَام: افسار
(۶۲) فَارِس: سوارکار
(۶۳) مُبَيَّن: آشکار شده
(۶۴) مَنِي: انانیت، خودبینی
(۶۵) كُحْلِ عَزِيْزِي: نوعی سرمه برای تقویت چشم
(۶۶) عُشٌّ: آشیانهٔ پرندگان
(۶۷) اُسْتُور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر
(۶۸) اِنْكَسَار: شکستشدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و
فروتنی

(۶۹) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند
(۷۰) كَدٌّ: دریوزگی، گدایی
(۷۱) دُخَان: دود

(۷۲) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۷۳) سِبَال: سبیل

(۷۴) رَسَن: ریسمان، طناب

(۷۵) زَفْتُ: بزرگ، ستبر

(۷۶) جَانِ افروز: نشاط آورنده، تازه کننده و روشن کننده جان.

(۷۷) پوز: دور و بر دهان، دهان، پوز در آب انداختن: آب

خوردن، سیراب شدن

(۷۸) شَط: رودخانه

(۷۹) رِبَاط: خانه، مراد دنیای فانی است.

(۸۰) حَنین: ناله و زاری

(۸۱) شاطر: چالاک